

تو دانی من نمی‌دانم که چیست این بانگ از جانم

مولانا « دیوان شمس » غزلیات

مگر مستی نمی‌دانی که چون زنجیر جنبانی

ز مجنونان زندانی جهانی را بشورانی

مگر نشنیده‌ای دستان ز بی‌خویشان و سرمستان

وگر نشنیده‌ای بستان به جان تو که بستانی
تو دانی من نمی‌دانم که چیست این بانگ از جانم

وزین آواز حیرانم زهی پرذوق حیرانی

صلا مستان و بی‌خویشان صلا ای عیش اندیشان

صلا ای آنک می‌دانی که تو خود عین ایشانی